

سید محمد حسین طباطبائی تبریزی

عشق به تحصیل، او را راهی نجف اشرف کرد. چند روز از ورودش به نجف نگذشته بود ...



ولادت: 1321 ق.

محل ولادت: تبریز

وفات: حدود 1402 ق.

محل دفن: قم

محل تحصیل: نجف

استاد عرفان: آقا سید علی قاضی طباطبائی

شاگردان: سید عزالدین زنجانی، شهید مطهری، سید محمد حسین حسینی تهرانی و ...

تالیفات: تفسیر المیزان، بدایه الحکمه، نهایه الحکمه و ...

عشق به تحصیل، او را راهی نجف اشرف کرد. چند روز از ورودش به نجف نگذشته بود که سید علی قاضی به سراغ وی آمد و فرمود: کسی که به قصد تحصیل به نجف می آید، خوب است علاوه بر تحصیل از فکر تهذیب خود نیز غافل نماند. ایشان می فرمود ما هر چه داریم از مرحوم قاضی داریم در 1314 ش. مجبور به بازگشت به تبریز شد و ده سال بعد رهسپار قم شد. این عارف و فیلسوف عظیم در احاطه به تفسیر قرآن، فلسفه و عرفان منحصر به فرد بود و با تلاش بیست ساله در تالیف تفسیر المیزان روشی نو در تفسیر قرآن بنیان نهاد. او از هر نوع تظاهر به علم و دانش دور بود. اگر فردی یک سال با او مسافرت می رفت و از مراتب علمی او آگاهی قبلی نداشت هرگز فکر نمی کرد که این مرد پایه گذار روش جدید در تفسیر و طرح قواعد و مسائل نو در فلسفه و استادی مسلم در سیر و سلوک است.

اهل ذکر و دعا و مناجات بود و بیشتر اوقات دیده می شد حتی در فواصل کلمات که به سکوت می گذشت. لب های ایشان به ذکر خدا حرکت می کرد به نوافل مقید بود گاهی او را می دیدند که در بین راه مشغول خواندن نماز های نافله است. به گفته شاگردان اخلاقی قرآنی بود در مدت سی سال حشر و نشر با ایشان یک بار تندی و عصبانیت از او ندیدند. علامه تهرانی می نویسد. از چهل سال پیش تا به حال دیده نشده که ایشان به متکا و بالمش تکیه زند، بلکه پیوسته در مقابل واردین مودب قدری جلوتر از دیوار و زیر دست میهمان می نشست. بسیار کم حرف بود و پر حرفی را موجب کمی حافظه می دانست. شهید مطهری می گوید: در ماه رمضان روزه خود را با بوسه بر ضریح مقدس حضرت معصومه (س) افطار می کرد آیت الله وجدانی (ره) نقل می کرد در یکی از سال ها بعد از ظهر روز عاشورا به قبرستان نو قم رفته بودم علامه نیز آنجا بود آن بزرگوار چند بار با سوزه و گداز به من فرمود: امروز چه روزی است؟ عرض کردم روز عاشورا است فرمود: آیا نمی بینی تمام موجودات زمین و آسمان و جامدات در حال گریست بر سید الشهداء علیه السلام هستند؟! در همین حال ایشان خم شد و سنگی از زمین برداشت و آن را مانند سیب از وسط شکاف و میانش را به من نشان داد. ناگهان با این چشمان خودم خون را در میان سنگ دیدم و تا ساعتی با بهت و حیرت غرق تماشای آن بودم.